

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social	اجتماعی
--------	---------

انجینر محمد هاشم رائق-امریکا

۳۰ اپریل ۲۰۱۳

لالا اسلم گادی ران

تقدیم به مادران و خواهران هموطنم

از دیر زمانی بین مردم رواج بود که اموال و اشیاء را به قسم قرض و نسیه خرید و فروش می کردند و قرضدار پول صاحب مال را به اقساط مختلف به حساب ماهوار می رساند که البته در این نوع معاملات قیمت جنس از نرخ معمول بلندتر می بود که به حساب تجارت این نوع تأدیة ماهوار را به نام "اوگرانی" یاد می کردند.

لالا اسلم گادی ران که از چند سال به اینطرف گادی اش اسپ نداشت زیرا خرچ اسپ زیاد بود و عایدش کم، حتی نمی توانست خرچ جو، اسپ را پوره کند. بنابراین گادی خود را در کنج میدانی قلعه استاده و عرابه های آن را در کاه خانه در داخل قلعه گذاشته بود. در زمستان ها یک تریال کهنه را بالای گادی می انداخت تا از برف و باران محفوظ باشد و از شر اطفال کوچه در امان، زیرا همین که کسی از بزرگان قلعه نمی بود، بچه های کوچه هجوم آورده تریال را دور انداخته، با بانکس آن "اند لچو" می خوردند و دخترک ها در روز های آفتابی زمستان در درون گادی "خانه گکانی" و گدی بازی می کردند. هر وقت لالا اسلم از راه تیر می شد و حالت گادی خود را می دید که به سینه افتاده و بازیچه اطفال قلعه گردیده از چشمش خون می پرید، زیرا آن یگانه سرمایه زندگی اش بود. او در قلعه ناظر فتح یک سراچه یک اطافه را به کرایه گرفته بود و با یگانه فرزند خود نازی جان زندگی می کرد، خامش را خداوند مغفرت کند چندین سال پیش به مرض سل مرده بود، لالا اسلم پول دارو و دوایش را نداشت مگر خرچ تکفین و مرده داری اش را از نزد دلاک قریه قرض گرفته بود.

لالا اسلم از روی نا چاری و ناداری پیش حاکم غیاث نوکر شده و گادی رانی می کرد، حاکم غیاث از جمله پولدار های این قریه است. او چندین اسپ و گادی و باغ و زمین دارد. لالا اسلم یکی از جمله گادی رانهای اوست که چون آدم بسیار اعتباری است دو دختر و بچگک حاکم صاحب را مکتب می برد و می آورد و گاهی گاهی خانم کلان حاکم صاحب را شفاخانه و یا خانه اقارب شان در قلعه پائین می برد. با پول ماهوار عاید لالا اسلم، کفایت گذاره خودش و نازی جان دخترش به مشکل و ناعلاجی می شد اما نازی دختر هفده ساله لالا اسلم، هفت پنجه اش هفت چراغ بود و از زیبایی و مقبولی و ناز و ادا، سرآمد دختران ده شمرده می شد، حتی دلربا تر و طناز تر از دختران مکتب رو. نازی دختر خانه بود او همه روزه بعد از کار خانه خیاطی می کرد و خامک می دوخت با گلاباتون چیز های خوب و قیمتی خامکدوزی می کرد از گلاباتون های رنگه، کمرنگ شیرچائی، کلابی رنگ، زردکمرنگ و عنابی بروی صحن سفید و .. گل و برگ و بوته می دوخت که دل بیننده را می برد.

نازی پول خیاطی خود را جمع و پس انداز می نمود، یک روز به پدر خود گفت: آغا جان حالی شکر چیزی پیسه جمع شده ، برو یکدانه اسپ بخر و گادی خود را تیار کن ، تا چه وقت نوکری مردم؟ لالاسلم بعد از تفکر گفت: نی بجیم من پول های غولک پس انداز تورا نمی گیرم ، او پیسه زحمت خودت است ، فردا به خیر پشت بخت می روی، آخر جهیز کرداری آویز کرداری دست خالی خو نمی شود.

نازی چندین روز تکرار کرد و بالاخره پدر را قانع ساخت تا از پول پس انداز او اسپ بخرد و کادی خود را فعال بسازد. اما این پول کفایت خرید اسپ را نمی کرد حتی سوم حصه قیمت یک اسپ هم نمی شد. در دم قلعه با چندین نفر از دوستان خود مشوره کرد و بالاخره تصمیم گرفت اسپ پیر ناظر فتح را که برایش بسیار ارزان دستگیری خواهد کرد بخرد، به همراه ناظر فتح گپ زد تا اگر قیمت اسپ را یک کمی دیگر هم کم کند، ناظر فتح قبول نکرد، بالاخره به "نخاش" بازار خرید و فروش حیوانات رفتند، اسپ، خرو گاو زیاد بود اسپ های ويله ، سواری و بارکش و غیره لالاسلم به انواع و جنس اسپ بسیار خوب بلد بود او از طفولیت اسپ را می شناخت، زیرا خدا بیمارز پدرش هم گادی ران بود و اسپ همیشه جز فامیل شان بود، راستی در این بازار نرخ اسپها بسیار مناسب بود . اسپ های جوانتر و قویتر نسبت به اسپ ناظر فتح ارزانتر دستگیری می کرد اما افسوس که پول نقد می خواستند، اسپ ناظر فتح هم پیر بود و هم لاغر، و عیب دیگرش این بود به گادی بلد نبود بسیار شر بود عمرش در آبکشی ارهد گذشته بود به گادی بلدیت نداشت معمولاً" اسپ های "تنو" که از دیگر کارباز میمانند، آن را در پهلویخرو یا گومیش در ارهد آب بسته می کنند تا آب بکشند. با وجود همه عیب های اسپ ناظر فتح چون برای لالاسلم به قرض دستگیری می کرد مناسب تر بود. بناءً به ناظر فتح مراجعه کرد و تا اسپ را طبق معمول دو، سه نفر از ساکنین ده جمع شدند و لالاسلم هم مقدار پولش را نقد داد و باقیماده به قسم اوگرانی ماهوار موافقه شد و لالاسلم اسپ را صاحب شد. لالاسلم اسپ را نوازش داد و در طویله بست و در خانه رفت و قصه را به نازی گفت. نازی گفت: آغا جان مبارک باشد خداوند قدمش را نیک کند و زندگی ما خوب شود، پدر نازی را بوسید و گفت جان پدر از من چه مانده ، خداوند تورا خوش داشته باشد و برکت ببینی، نازی جان ناز کرد و سر خود را در شانه پدر گذاشت.

فردای آنروز لالاسلم گادی حاکم غیاث را سپرد و گادی خود را پاک کرد و تیار و آماده ساخت ، اسپ را به گادی بست ، طوری که پیشتر گفتیم اسپ به گادی عادت نداشت بسیار شر بود و در هر قدم "گاگیری" و "لج" می کرد. لالاسلم به تجربه ای که داشت آهسته، آهسته و آرام ، آرام بعد از مدتی چند روز اسپ را رام کرد و به گادی بست و شروع به کار نمود کارش آهسته، آهسته رونق گرفت ، پول قسط ناظر فتح را به وقت و زمانش می رساند و برای اسپ یک "کرد" رشقه را خرید، رواج ده این بود که دهقان رشقه را فی "کرد" برای یک فصل می فروختند و خریدار در طول فصل درو و حاصل می گرفت. لالاسلم توانست که به علاوه خرچ خانه پول اوگرانی ناظر فتح یکی دو جوال جو، برای زمستان اسپ بخرد. وضع زندگی شان روز به روز خوبتر شده می رفت، نازی می توانست یک اندازه به سرو وضع خود برسد، نازی خواستگار های زیاد داشت، اکثر جوانان ده و قریه دلداده و دلباخته نازو ادایش بودند، اما نازی قصد کرده بود تا قرض پدرش خلاص نشود عروسی نمی کند، گرچه چندین نفر از پولدار ها خواستگار شدند و گفتند حاضر اند قرضه پدرش را بپردازند. اما نازی نمی خواست به پول شوهر قرضه پدر را بپردازد و خود را طعنه خور فامیل شوهر نماید.

تیر ماه هم به خوبی گذشت و زمستان نزدیک شد. لالاسلم با تجربه ای که داشت برای زمستان اسپ و گادی خود آمادگی گرفت، تپ گادی را که از چندین جای سوراخ شده بود پینه کرد هر چارپای اسپ را نعل جدید زد، پراغهای ارکین دو طرفه گادی را ترمیم و "قیزه" و "جلو" اسپ را جدید ساخت. زمستان فرارسید، برف و گل ولای همه جا را پوشاند. لالاسلم به بسیار احتیاط کار می کرد، تا نا وقت به کار می رفت و کوشش می کرد شام و قتر خانه بیاید. یک

روز سرد و خنک تا به ناوقت معطل شد و بسیار دیر شد، هوا تاریک شد زمین ها یخ بسته بودو برف بادکویه می کرد، اسپ در هر قدم می لخشید و لالاسلم جلوش را دو دسته به احتیاط محکم گرفته و هر لحظه بسم الله ، بسم الله می گفت، شب تاریک شده می رفت اما سفیدی برف همه جارا روشن ساخته بود، آهسته، آهسته تمام کوچه باغ ها و سرک ها از برف پوشیده شد، سواری والابه منزل رسیدند و مقداری پول به دست لالاسلم داده و رفتند. لالاسلم ماند و اسپش، آهسته روی گادی را جلو کش گشتاند و سوی خانه روان شد در هر قدم نام خدا را یاد می کرد و به احتیاط کامل اسپ را نوازش داده حرکت می کردتا که در یک بالائی اسپ آهسته شد و از رفتن باز ماند، لالاسلم مجبور شد از گادی پائین شود و اسپ را جلوکش حرکت دهد، اسپ آهسته خود را کشاند و به زحمت در سربالائی بالا شد و روان روان به سر پائینی رفت در سر پائینی نسبتاً "تیز تر حرکت می کرد. چند قدم به سرعت روان شد لالاسلم دو باره در "بگی" بالا شد، چند دقیقه نگذشته بود که یک باره اسپ "گدری" خورد و پا های پیشرویش قات شد و اسپ به زانو افتاد لالاسلم پائین پرید و بسم الله گفت و پیشروی اسپ دوید، سروگرن اسپ را در بغل گرفت و نوازش داد و چشم بندهای چرمی را از چشمش دور کرد اسپ به اثر نوازش مالک به خود جرأت داد و با تمام توان وقدرت به یک حرکت به پیشروی ایستاده شد، لالاسلم خیر، خیرگفت و جلوش را گرفت. لالاسلم و اسپ هر دو نفس های عمیق کشیدند و در آن شب سرد و تاریک وجود اسپ غرقه در عرق بود و در هرنفس کشیدن پرخانه های بینی اش می پرید. لالاسلم چند دقیقه صبر کردو بعداً "چلو اسپ را گرفت و آهسته و آرام "چو،چو" گفته حرکت کرد. لالاسلم این مرتبه درگادی ایستاده و جلو اسپ را سست گرفته بود. چیزی راه رفتند و اسپ سرعت گرفت که ناگهان "عرابه" طرف راست گادی به یک سنگ بزرگ که در زیر برف بود خوردو هرچار پای اسپ لخشید. گادی با لخشیدن اسپ از کوچه باغ که روان بود انحراف و در جوی طرف راست کوچه به شدت خورد، اسپ . گادی به پهلوی افتاد و لالاسلم دور پرید و سخت به زمین خورد، به زحمت ایستاد، دید اسپش به پهلوی افتاده و بعد از چند شط زدن آرام گرفت و روی و گردن خود را روی زمین گذاشت، لالاسلم وارخطا و دست پاچه نمی دانست چه کند، اسپ را از گادی رها کرد و دید، بدنه گادی از چندین جای شکسته و "باناس" هایش از آن جدا شده، اسپ بعد از کش و گیر ایستاده شد اما روی سه پا، زیرا پای پیشروی طرف راستش بلند مانده بود، لالاسلم به دستپالک دانست پای اسپ از زانو پائین شکسته و کشال مانده، او گادی را به حالش گذاشت و جلو اسپ را گرفت لنگ لنگان به طرف خانه روان شد، حیوان بیچاره بسیار تکلیف داشت سرسه پا خیزخیزان ناوقت های شب به دروازه قلعه رسید.

نازی نهایت پریشان بود به دیدن پدر ، دوید و او را در بغل گرفت وگفت: آغا جان چه شده ؟ پدر گفت: «بچیم بخت ما گشت ، گادی چیه شد و پای اسپ شکست» عاجل اسپ را به طویله برد و "جل" کردو پایش را با یک توتنه نمد در نمک اخله شده بسته کرد، صبح آنروز کاکا صمد شکسته بند را آورد ، او دید که پای اسپ مانند ستون پندیده گفت: پای حیوان از دو جای شکسته ، چون اسپ پیراست استخوانش به زودی جوش نمی خورد، به هرصورت پایش را با "دنبه" گوسنقد و "زردچوبه" مالید و نمد بست و گفت بگذارید که اسپ آرام باشد.

لالاسلم بعد از دو روز به سراغ گادی رفت و دید که اکثر توتنه های آن گم شده، چیزیکه مانده ، بالای خر بارکرده آورد و هیزم تنور شد. خلاصه لالاسلم مان دو اسپ زخمی و قرضداری به درگاه خداوند. حیران مانده بود. دو باره به حاکم غیاث مراجعه کرد، او معذرت خواست زیرا کسی را گادی ران گرفته بود، یکی دو ماه قرضه ناظر را رسانده نتوانست، تمام پول های پس انداز نازی خلاص شد، لالاسلم مجبور اسپ زخمی را به نخاس برد و به بیع نرخ کاه ماش فروخت و اقلاً یک ماهه قسط ناظر فتح و یک ماهه کرایه خانه را رساند . وضع اقتصادی لالاسلم رو به خرابی رفت، فقرو بیچارگی آنها را سخت تهدید می کرد در قدر لالاسلم پریشان تر می شد ناظر فتح به هدف نزدیکتر می گردید و خوش می گشت زیرا ناظر فتح مرد شصت و پنج ساله خوشدار نازی جان شده بود، گرچه نازی کوچکتر و حتی

خوردتر از دختر خوردش بود اما دل پیرمرد زنده دل را برده بود، ناظر فتح باوجود داشتن سه زن دیگر به آرزوی رسیدن به وصل نازی دقیقه شماری می کرد، یک اتاق قلعه خود را به لالااسلم به کرایه داد و اسپ خود را به قسط به لالااسلم فروخت ، همین ها همه و همه روی نقشه و پلان بود که ناظر فتح سنجیده بود. ناظر فتح دو، سه ماه دیگر هم صبرکردو بالاخره یکروز لالااسلم را خواست وگفت: «برادر تاکی؟ خودت یک ذره انصاف کن، شش ماه شدهم قسط اسپ مانده و هم کرایه خانه آخر چطور می شود؟؟»

لالااسلم از بیچاگی سر خود را پائین انداخته بودو حتی نمی توانست به چشمان ناظر فتح نگاه کند گفت: بلی راست می گوئید چه کنم؟ خدا مهربان است که چاره ای پیدا شود. ناظر فتح گفت: راستی که خدا مهربان است مگر تو چطور می کنی؟ خدا خو، از آسمان نمی اندازد، یک ذره فکر کن، چرا هوش را نمی گیری؟ لالااسلم به کلی مات شده بود نمی دانست مقصد این پیرمرد چیست؟ گفت: چه کنم ناظر صاحب تو بگو من خو، بیخی دست و پای خود راگم کردیم. ناظر فتح دید خوب حریف را در سه کنجی گیر کرده به او به آواز ملایم دوستانه گفت : تو یک عادت داری که گپ کسی را گوش نمی کنی. لالااسلم گیج شده بود و گفت چه کنم؟

ناظر فتح که مطلقاً خود را به هدف نزدیک می دانست، قطی نسوار بینی را گرفته بعد از استعمال آن گفت: گوش کن که من برایت راه نشان بدهم، اینه راه آسان ، نازی جان را به من بده و خود را از تمام جنجال خلاص کن، ببین به نکاح شرعی و قانونی، من کدام گپ خلاف شرعیت و اسلامیت نمی زنم. و تا که زنده هستی خودت هم در گردن من، آخر باز تو خسر من می شوی و حق دارم می باشی، از شنیدن این سخن سر لالااسلم دور خورد و چشم هایش سیاهی کرد. مکث نمود ودر دیوار کاهگلی تکیه زد. دلش می خواست گلوی ناظر فتح را به آن اندازه بفشارد که نفسش برآید ، عرق شرم و تشویش از سرو رویش جاری شد و زندگی نازیکک قربانی قرض پدر گردید. / ختم